



سخنرانی نیت پرچم شیطان است
حاج حسین خوش لجه

منیت پرچم شیطان است

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، اگر ما متوجه نبودیم که امر را اطاعت
کنیم؛ یعنی ما تفکر نداشتیم، ما خودسر می شویم و
کارهایمان هم خودسر می شود، من خواهش می کنم
توجه بفرمایید. الان مجلس امام حسین ما، بیشترش

خودسراست. آن به اصطلاح می گوید: تبری. الان که به اصطلاح، ایام ماه ربیع است؛ می گویند تولی، نه تولای ما آن طور که باید و شاید است، نه تبری، چرا؟ ما هر کاری را مطابق میلمان می کنیم، به دستور نمی کنیم. اگر ما به دستور بکنیم، اتصال به دستور هستیم، دستور، اتصال به امر ائمه طاهرین است، امر ائمه طاهرین، وصل به خداست. همین روضه خواندن امام حسینمان درست است، هم اینکه این تولی و تبری ظاهری، درست نیست. اصل آن است که آنها دستور فرمودند و ما هر کاری را به دستور آنها بکنیم. این پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، [برای] ایشان می گوید: «أشهد انّ محمد عبده و رسوله» یعنی بنده است. امیرالمؤمنین علی

(علیه السلام) هم بنده است. بنده باید فرمان ببرد، فرمان خدا را [ببرد]. اما به ما هم گفته «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً» به ما هم گفته تسلیم پیغمبر بشوید، پیغمبر هم گفته تسلیم علی بشوید، تسلیم این نیست که ما حسابش را کردیم، تسلیم [این است که] باید فرمان آنها را ببریم. اگر مجلس گرفتی، باید به فرمان آنها باشد، اگر روزه گرفتی به فرمان آنها باشد، اگر کار کردی به فرمان آنها باشد، هر کاری که در این عالم کردی باید چه باشد؟ ذکر خدا [باشد]. آیا متوجه شدیم؟ آقای دکتر، قربانت بگردم، باید کارتو، ذکر باشد. آقای کشاورز، کار تو ذکر باشد، آقای اهل علم، کار تو، ذکر باشد، آقای

مهندس، کارتو، ذکر باشد، تمام اینها که زیر این آسمان قرار گرفتند و خلق هستند، باید کارشان ذکر باشد، ذکر یعنی چه؟ امیرالمؤمنین می فرماید: «انا ذکر الله» به امر ولایت باشد. اگر کارتو به امر ولایت شد، تمام حرکت تو [به امر ولایت] شد، تو اتصال به ماوراء هستی تو اتصال به ولایت هستی. اتصال به ولایت که عذاب نمی شود. قدر بدانید، حرف قشنگ است، چرا می گوید [وقتی] که گناه می کند، از ما قطع می شود؟ تو حرف یاوه هم که داری می زنی قطع هستی. تو خیال کردی در مجلس می پری، عُمر، عُمر می کنی، تو یک وقت خواست عُمر را به جا می آوری. تو عوض اینکه حضرت زهرا را خوشحال کنی، خواست اینها را به جا می آوری، [این] چه کاری

است که می‌کنی؟

قربانتان بروم، اگر امر را اطاعت کردیم صحیح است. تمام حرفها و کارهایی که در عالم است، یک روایت روی آنها است. امروز می‌خواهم صحبت دیگری کنم، انشاءالله یک روزی به شما می‌گویم، هر کاری، هر چیزی در عالم هست یک روایت روی آن است، بی روایت نیست، تنظیم یعنی این. ما که توی تنظیم نرفتیم، ما هر طور دلمان می‌خواهد می‌کنیم. چقدر برداشته خرج کرده، یک کارهایی کرده که اصلاً من خجالت می‌کشم بگویم. تو خواست عمر را به جا آوردی. ببین، زهرای عزیز چه می‌گوید. بنشینید دور هم صحبت کنید، جنایت این عمر و ابابکر را به مردم بگویید، مردم بغض

پیدا کنند. حالا من به خواست خدای تبارک و تعالی می گویم. من یک موقعی به شما عرض کردم به درک رفتن عُمَر را «یوم الغدیر» می گویند. شما ببین، این غدیر چقدر برکات دارد، مگر از غدیر مهم تر در خلقت هست؟ نه در این خلقت، در ماوراء هم نیست، در آسمانها هم نیست. گفتم این غدیر در آنجا بوده، انبیای سابق هم غدیر را احترام می کردند، عاشورا را احترام می کردند، این عاشورا که از بعد از امام حسین نیست. روایت داریم قوم موسی گریه می کردند، مجلس داشتند. از زمانی که خدای تبارک و تعالی آن روضه را برای آدم خواند، از آنجا عاشورا شد، چرا متوجه نیستید؟ مگر عاشورا بعد از قتل امام حسین شد؟ خدا برای آدم روضه خواند، همانجا

عاشورا معلوم شد، حالا آدم اول اینجا آمده. خیلی ما عاشورا را سبک نگاه می کنیم. به توسط عاشورا ملائکه ها، خلقت، انبیا آمرزیده می شدند. آدم به توسط عاشورا، گناه نکرد، ترک اولایش قبول شد. مگر آخر امر نگفت: خدایا، ترک اولای مرا قبول کن، گفت: به اینها مرا قسم بده. دید یک نورهایی است خیلی [درخشان] بعد یک نورهای ریزی آمد، گفت: اینها چیست؟ گفت: اولی آن محمد بن عبدالله است، بعد امیرالمؤمنین است، بعد زهرای عزیز است. یا آدم بدان زهرا فتح کننده خلقت است، زهرا، زهرا، [می گوید]، ای [کاش] دهنتان بگیرد، با چه کسانی مطابق می کنند؟ توقع هم دارند ما هم طرفشان برویم. بعد گفت: این حسن است، بعد

گفت حسین است. گفت: ای خدا، دلم شکست، حالا خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت این حسین است در صحرای کربلا او را می کشند، به آن راهی که رفته، گفت: بدنش، ترک، ترک می شود. آدم ابوالبشر گریه کرد؛ ترک اولایش معلوم شد. آیا این عاشورا هست یا نه؟

ای روزه خوانها، ای روزه خوانها کجا رفتید؟ تو چه اتصالی به خدا داری؟ خدا روزه حسین را می خواند. یک نواری آوردند از برای یکی از مراجع که من هم دوستش دارم، من همه مراجع را دوست دارم، سوء تفاهم نشود؛ اما ایشان از آنهاست که گریه برای امام حسین می کند. خدا آقای قمی را رحمت کند، یکی رفته

بود گفته بود یک عالمی عادل در محل ماست، عادل است؟ گفته بود برای امام حسین گریه می کند؟ گفته بود: آره، گفته بود: عادل است. بعد ایشان عظمت عاشورا را گفته. این بنده زاده نوارش را آورد، گفت: بابا، این را گفته است. خیلی از ایشان پوزش طلبیدم، من هیچ اهل علمی را نگران نمی کنم، توی ذوقش نمی زنم، گفتم: عزیز من، من به شما می گویم، ایشان خیلی پیشرفته است؛ اما ولایت، القایی هست و نوشیدنی. خیلی قشنگ صحبت کرده بود، بعد عظمت اینها را آورده بود، گفته بود: ببین، حضرت سجاد قبرگن اینهاست؛ یعنی از عظمت عاشورا گفته بود؛ یعنی حضرت سجاد، قبرگن به اصطلاح شهدا هست. گفتم:

پدر جان، ایشان به اصطلاح خیلی قشنگ صحبت کرده؛ اما ببین، من چه چیزی به شما می گویم. گفتم: فقط در عالم یک دانه قبر کنده شده که رسول الله کنده، آن هم قبر یک غلام سیاه را [کنده است]. گفتم: ببین، من چه می گویم، من می گویم اینها کسانی هستند که امام زمان می گوید پدر و مادرم به قربانتان، آیا این درست است یا قبرکن که ایشان می گوید؟ گفتم: منِ عمله، ببین چه می گویم. عظمت اینها این است که امام زمان بگوید پدر و مادرم به قربانتان، «السلام علیک یا عبد الصالح، مطیع لله و رسوله، عبد الصالح، پدر و مادرم به قربانتان. عزیزان من، بیایید مطیع خدا و پیغمبر بشوید. فرق نمی کند، به تو هم می گوید، تو هم

جهادگر هستی، آنها امر را اطاعت کردند، تو هم بیا در کاسبی آت، در کسبت، در علماییت، در هر چیز، امر را اطاعت کن. خب، تو هم جهادگر هستی، چطور هستی؟ بعضی از ما تجاوزگر می شویم. این یکی.

بعد به ایشان گفتم ببین، بابا جان، پدر جان، عزیز من، قربانت بروم پیغمبر از مسجد آمده بود بیرون، دید یک جنازه ای را دارند می برند، چهار تا غلام سیاه، من به قربان آن جنازه [بروم]، روی تخته پاره گذاشتند، می روند. پیغمبر عبایش را اینطوری کرد، فوراً دوید گذاشت روی دوشش. اینجاست که پیغمبر قبر کنده است. رسول الله او را آنجا گذاشت، قبر را کند، البته از دستش گرفتند؛ اما اول ایشان قبر را کند. حالا ایشان را

روی خاکها گذاشته است، گفت: ایشان را می شناسید؟ آنها که دنبال پیغمبر بودند گفتند پیغمبر در حبشه مگر قوم و خویش دارد؟ ببین، روی قوم و خویش گری می آورند، روی قوم و خویش گری، روی یک حسابهایی می آورند. پیغمبر را هم روی [این حرفها] می آورند. بابا جان من، عزیز جان من، پیش پیغمبر هستند، پیغمبر را نمی شناسند. روی قوم و خویش گری می آورند، روی ولایت نمی آورند. آخر، چه چیزی بگویم؟ هر جا می روم، می بینم کوچه بن بست است، والله، در ولایت همه بن بست هستند. حالا پیغمبر رویش را پس کرد، گفت او را می شناسید؟ همه گفتند نه، گفت: علی جان، می شناسی؟ گفت: آره، یا رسول الله، این غلام بنی ریاح

است. این صبح به صبح به من یک سلام می کرد، می گفت: علی دوستت دارم. اینجا پیغمبر قسم کبیره می خورد، گفت: یا علی، بدان، هفتاد هزار ملک در تشییع آمده بود، از هفتاد هزار تا، هفتاد هزار تا، یا علی، بدان، دنبالش ندویدم مگر محض محبتی که به تو دارد.

پیغمبرش دنبال ولایت می دود. حالا یک بی سلیقه ای بگوید مگر پیغمبر خودش ولی نیست؟ چرا، پیغمبر می خواهد ولایت را افشا کند. چون که او نبی هست، مردم نگاه به نبی بودن پیغمبر می کنند، پیغمبر می خواهد ولایت را افشا کند. بگوید این است، من که رسول خدا هستم، من که اشرف مخلوقات هستم،

دنبال یک غلام سیاه می‌دویدم، چون که ولایت دارد. رفقای عزیز، فدایتان شوم، ولایتتان را تنظیم کنید. مگر ما از یک غلام سیاه حبشی کمتر هستیم، چرا فکر نمی‌کنید که پیغمبر دنبال ما بدود؟ جبرئیلش که باشد، ملکش که باشد در مقابل یک دوست علی، در مقابل یک شیعه؟ (صلوات)

یک روایت داریم که، (خیلی اینها را گفتیم، می‌خواهیم ان شاء الله تنظیمش کنیم) ما بدانیم که عمر و ابابکر، اینها چه عنصر کثیفی بودند، جوانان عزیز بدانند، کسی گوشان نزند، الان خدمتتان گفتم، وقتی که پیغمبر اکرم به امر خداوند تبارک و تعالی، به امر جبرئیل، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را وصی خودش قرار

داد، فوراً وحی رسید: یا محمد، هر کسی که ذره‌ای محبت این [علی] را داشته باشد به آتش جهنم نمی‌سوزد. شیطان بنا کرد فریاد کشیدن، داد کشید: وای بر ما، کار تمام شد، ما دیگر نمی‌توانیم مردم را گول بزنیم، یک ذره‌ای محبت علی را داشته باشند، اینها به آتش نمی‌سوزند. هر چند که یهودی باشند. مگر آن یهودی نبود که محبت امیرالمؤمنین داشت، نسوخت، می‌ترسم نوار تمام شود وگرنه آن قضایا را می‌گفتم؛ خیلی ناراحت شد. بعد آمد این طرف‌تر، گویا آن جلسه بنی ساعده را دید، گفت: پیغمبر دوباره نمی‌دانم چه جوری شده است و دامادش را جای خودش گذاشته است و بنا کردند از این حرفها زدن که می‌زنند. شیطان

خیلی خوشحال شد و آن روز را روز عید قرار داد. گفت: تمام اینها خنثی است. گفتند: ای پدر ما، ای عزیز ما، ای مولای ما، تو کسی هستی که آدم را از بهشت بیرون کردی، این همه غصه خوردی، گفت: آدم را از بهشت بیرون کردم کافر نشد، اما اینها را از ولایت جدا کردم، کافر شدند.

بابا جان من، عزیز جان من، چرا محبت این دو نفر را داری؟ اگر خدا را قبول دارید، می گوید: اینها بعد از پیغمبر مرتد شدند، کافر شدند، اگر شیطان را هم قبول داری، شیطان هم که می گوید کافر شدند. چرا باز دوباره یک باسوادی که به اصطلاح درس خوانده حرفش را [قبول می کنید]، می روید یک قدری توی این حرفهای

[کسی] که با سواد است؟ سواد که سیاهی است. سوادى که اتصال به ولایت نباشد آن نیست، زهد نیست، تقوا نیست، آن یک منیت است. الحمد لله شکر رب العالمین، من در مجلس از آن گونه آدم‌ها نمی‌بینم؛ همه شما سوادتان اتصال به ولایت است. واللّه، باللّه، راست می‌گوییم. گفت: اگر گویم زبان سوزد، اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد. من یک نگاهی که می‌کنم، یک حسی دارم. الحمد لله همه شما سوادتان اتصال به ولایت است، اتصال به ولایت [این است که] سوادهای شما همه‌اش روح دارد، من اهل تملق نیستم. حالا ببین چه می‌گوییم. حالا ببین، شیطان چه کار کرد؟ شیطان کاری که کرد یک «من» دست عمر و ابابکر داد.

وقتی ولایت را گرفت، «مَن» به او داد. حالا به امیرالمؤمنین چه می گوید؟ می گوید: بیا «مَن» را قبول کن، بیا با «مَن» بیعت کن، با «مَن» بیعت کن، «مَن» پدر ما را در آورده است. داد دستش؛ حالا توی خانه رسول الله ریخته است، زهرای عزیز را شهید کرده است، بچه زیر دست و پا رفت، ما نداریم قبر محسن زهرا، هر کسی می داند به من بگوید [تا] من جلوی دهانم را بگیرم. نمی خواهم ناراحتتان بکنم، می خواهم جنایت این دو نفر را بگویم: والله، محسن قبر ندارد، طفل زهرای عزیز زیر دست و پا له شد. حالا آمدند مسلمانها رفتند دوباره پشت سر این خبیث نماز خواندند. حالا وقتی ولایت را گرفت، «مَن» به اینها داد، چطور «مَن» به

اینها داد؟ گفت: حالا علی باید بیاید با ما بیعت کند.

روایت داریم، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: طناب گردن علی انداختند، چهل نفر می کشید، یک عده ای هم علی را هُل می دادند. علی متوجه هست، خودش توجه است، می گفت: من نمی خواهم بیعت کنم، مردم بدانند. حالا زهرای عزیز آمده سر طناب را گرفته، [عمر گفت: قنفذ، دست زهرا را کوتاه کن، آن جنایت هولناک را کرد. حالا خالد بن ولید، شمشیر روی سر علی گرفته می گوید: بیعت کن. می خواهم بگویم «مَنْ» این است، «مَنْ» به او داد. حالا «مَنْ» اش را اجرا می کند، ان شاء الله، این حرف خیلی قشنگ است. حالا زهرای عزیز آمد، گفت: دست از علی بردارید [وگرنه]

نفرین می‌کنم، ستونها از جا حرکت کرد، عالم می‌خواست به هم بخورد. [امیرالمؤمنین فرمود:] یا سلمان، به زهرا بگو نفرین نکند، طیورها در جو هوا هلاک خواهند شد. علی را برگرداند. حالا «مَنْ» دستش است، ببین، چه می‌گوییم؟ آقا جان من، قربانت بروم، این «مَنْ» را آورد دست عثمان داد، آن هم به امام حسن می‌گفت: بیا با من باش، او هم «مَنْ» را داد دست معاویه، معاویه هم چه می‌گفت؟ می‌گفت بیا [با من بیعت کن]. آن «مَنْ» آمد دست یزید بن معاویه، او هم می‌گفت: حسین، بیا با من بیعت کن. شیطان خیلی استاد است، آنچه که آیت الله هست، یک شاگرد کوچکش است. بی خودی من حرف نمی‌زنم، پیغمبر

وقتی از معراج تشریف آورد گفت: یا محمد، دیدی آن منبری که در عرش بود، سیصد سال من آنجا تدریس می کردم، «مَن» داشت. شیطان هم «مَن» داشت.

حالا یداً بیّد این «مَن» دست بنی عباس افتاد. من دلم می خواهد توجه بفرمایید. این «مَن» دست بنی عباس افتاد. هارون به موسی بن جعفر می گوید بیا طرف «من»، مامون هم می گوید بیا طرف «من»، منصور دوانیقی هم می گوید بیا طرف «من»، نیایی به تو تیکه می چسباند. اگر تو با «مَن» سرو کار داشته باشی، آن ضلالت است. حالا خدمت امام باقر، خدمت امام صادق آمده، من بی روایت و حدیث حرف نمی زنم، آنجا در شهر مدین آمده، راه به اینها نمی دادند. یک پیرمردی

گفت همین جا بود که آن پیغمبر داد کشید خدا، در را باز نکردید، [گفت] همه شما را عذاب می کند. بروید در را باز کنید، در را باز کردند. اما گویا هارون دستور داد آن پیرمرد را کشتند. حالا آمده می گوید: راهبی از امام باقر و امام صادق آنجا می روند، من مقصد دارم این را می گویم، آن راهب آمد بیرون، گفت شما کسی را آوردی؟ از چه کسانی هستی؟ گفت: از امت مرحومه. از جُهالی یا از عالم؟ گفت: ما از جُهال نیستیم. گفت: من بپرسم یا می پرسی؟ گفت: می خواهی بپرس، می خواهی نپرس؟ گفت: آن چه کسی است که یک روز به دنیا آمد و یک روز رفت، یکی از آنها صد سال و یکی صد و بیست سال؟ گفت: عُزیر و عَزْر. گفت: آیا شما می گویند که

بهشت نوشیدنی هست و اما قاذورات ندارد، هر چیزی در خلقت باید شبیهی داشته باشد، آیا هست؟ گفت: طفلی که در رحم است، می نوشد و قاذورات ندارد. یک دفعه رفت در غار و گفت شما از من عالم تر هستی. حالا اینها هُو و انداختند که اینها رفتند نصرانی شدند. بابا، امام صادق و امام باقر دنبال «مَن» رفت که [می گویند] نصرانی شده. حالا هم می گویند: صوفی هستی و درویش هستی و کافر هستی. خیلی خب. از اول هم همین طور بودند، انگار ذاتشان درست نیست. همه هم می گویند آره.

حالا ببین، من عقیده ام این است بنی عباس «مَن» روی کار آوردند. «مَن» را چه کسی به آنها داد؟ شیطان.

وقتی «مَن» می گوید، این «مَن» می گوید نمی گوید خدا، نمی گوید پیغمبر، نمی گوید ولایت، نمی گوید قرآن، می گوید «مَن». اگر در باطنِ این ماوراء بروید، این آدم، نه قرآن را قبول دارد، نه پیغمبر را قبول دارد، نه خدا را قبول دارد، نه ولایت را، «مَن» اش دارد کار می کند. رفقای عزیز، «مَن» را کنار بگذارید. او می گوید کتاب «مَن»، «مَن» دارد. این «مَن» ها را [که] پرچم شیطان است، دور بیندازید، مبادا در خانواده تان پیاده کنید. اگر خانم عزیزتان یک حرفی به شما زد، خانم عزیز این کاری که شما می کنی، این حرفی که شما می زنی، ببین، پیغمبر راضی نیست، خدا راضی نیست، قرآن راضی نیست، راضی اش کن، نگو من می گویم «مَن». آخر،

چقدر «مَن» می‌گویی؟ خانم عزیز، اگر شوهر عزیزت یک حرفی می‌زند، شما حالی اش کن، باید در این حرفها کار کنید، باید در حدیث و روایت و ولایت کار کنید. کارگن ولایت باش، تو کارگن چه کسی هستی؟ ما اگر کارگن ولایت باشیم خدا نمره به ما می‌دهد، فوراً این خانم عزیز را ناراحت نکن، [بگو:]: خانم این که تو می‌گویی، لهُو و لعب است، پیغمبر راضی نیست، خدا راضی نیست، این کسی که تو می‌خواهی، این لباسی که تو می‌خواهی، پیغمبر تکذیب کرده، پیغمبر فرمود: در آخرالزمان، زنها هم پوشیده‌اند و هم برهنه هستند، تو مورد لعنت قرار می‌گیری. خانم عزیز، اگر شوهر تو هم حرف زد با روایت و حدیث حرف بزنی.

من نمی خواهم بگویم، من رفتم مکه، آن فاضل بود که به اصطلاح جزء هیئت هفت نفری بود و خلاصه آنجا چند تا پاسداری داشت و بساطی داشت. من گفتم: باباجان من، عزیز جان من، شما با روایت و حدیث باید حرف بزنید، این حرفها چیست که می گوید؟ من رودربایستی از هیچ کسی ندارم، اگر رودربایستی بکنم، آن رودربایستی پیش من مهمتر از قرآن، از خدا، از ولایت است. من رودربایستی توی خونم نیست. یک وقت از من توقع نداشته باشید. گفتم: اینها چه چیزی است که می گوید، باید کار کنید این حرفی که می زنید با روایت و حدیث مطابق باشد، با قرآن مطابق باشد، [نه اینکه] این حرفی که زدی، یک چیزی را جفت کرده باشی. ما

هم باید همینطور باشیم. عزیزان من، ما باید حرفمان، ذکر خدا باشد، با ذکر الله، حبل المتین که می گوید این است، شما باید حرفت ذکر خدا باشد. «حبل المتین» یعنی این. این چیست که می نشینند دور هم این حرفها را می زنند، حضرت زهرا خوشحال بشود؟ حضرت زهرا می خواهد امر شوهر عزیزش را، همسر عزیزش را، ولایت را یعنی وجود مبارک امیرالمؤمنین را عمل کنید، آنوقت زهرا از شما خوشحال است. من نمی خواهم حرف بزوم، ناراحت هستم می زوم، پسری را واداشتند در مجلس مهمی که یک عده ای از بازاری ها بوده اند، (جسارت به بعضی از بازاری ها نشود، تو بازاری نیستی، تو خانگی هستی) پنجاه هزار تومان گذاشته در دهان پسر. به

دینم، این مجلس زهرا نیست، به دینم، این مجلس قوم لوط است. آن روضه تان، آن تولایتان و آن تبری. این چه مجلسی است؟ تو پنجاه هزار تومان می توانی بدهی، آدم می تواند ده خانوار را، بیست خانوار را اداره می کند، برنج می دهد، چیز می دهد اینها خوشحال باشند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: این روزها انفاق کنید، گفت: این روزها انفاق کنید ثواب ببرید. عزیزان من، یک لقمه به یک مؤمن می دهی، می خورد؛ ثواب هفتاد حج و عمره پایت نوشته می شود، پنجاه هزار تومان را چه کار می کنی؟ فردای قیامت چه کارت می کنند.

یک عده‌ای خدعه‌گر هستند، شکارچی هستند، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: یک عده‌ای شکارچی هستند، پی وقت می‌گردند شکار کنند. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، یک عده‌ای شکارچی هستند، شکارچی به فکر این است شکار کند، نه امر را اطاعت کند. آن کسی که شکارچی است، دائم به فکر شکار است. تکرار می‌کنم، یک وقت در مجلس امام حسین شکار می‌کند به نام تولی یا تبری، یک وقت در عید الزهرا شکار می‌کند. این شکارچی امر خدا را اطاعت نمی‌کند، خودش یک مقصدی دارد، مقصدی که خدای تبارک و تعالی به کل خلقت فرموده است، گفته: مقصد من علی است، مقصد من ولایت است؛ این شکارچی

مقصدش چیست؟ مقصدش عنادش است، این همان پرچم «مَن» دستش است؛ یعنی پرچمی که شیطان در دست عمر و ابابکر داده، این مشابه همان است آن پرچم دستش است.

عزیزان من، فدایتان بشوم، بیااید هر کاری می کنید فکر کنید؛ آن پرچمی که شیطان دست عمر و ابابکر داد، پرچم «مَن» بود، چه کسی برداشت؟ گفتم بعد از آن، عثمان و معاویه و یزید، از آن طرف هم افتاد دست بنی عباس، حالا کار به بنی عباس و بنی امیه نیست، هر کسی که آن پرچم را دستش بگیرد بگوید «مَن»، همان پرچم دستش است. باید متوجه باشید. ببین، پرچم توحید در دستت است یا پرچم امر شیطان. آنها امر

شیطان را اطاعت کردند؛ چون که شکارچی بودند، ولایت را شکار کردند، اسلام را شکار کردند. اینها شایسته خلافت نبودند. عزیز من، شایسته خلافت کسی است که تایید شود؛ یعنی خدا او را تایید کند، پیغمبر او را تایید کند، نه خلق. اگر خلق خلیفه‌ای را تایید کند، این خلیفه خلق است، نه خلیفه خدا. اگر هارون می‌گوید من خلیفه اسلام هستم، خلیفه چه اسلامی است؟ اسلامی که خلق معلوم کرده است. اگر عمر می‌گوید من خلیفه هستم، خلیفه بنی ساعده است. اگر بنی عباس می‌گویند، بنی امیه می‌گویند، آقا جان من، اینها خلیفه خلق هستند؛ خلیفه خلق، تولیدش جنایت است، تولیدش زهراگشی است، تولیدش موسی بن جعفرگشی

است، تولیدش امام رضاگشی است، چون که وصل نیست، معصوم نیست، خلیفه اسلام باید معصوم باشد. حالا هر کسی که طرف آنها برود، آنچه که تولید دارند نصیبشان می شود. چرا؟ اینها خلیفه خلق هستند. شما خیال نکنید اگر چهار نفر آمدند ریشی گذاشت و عبایی و قبایی، اینها بعضی هایشان شکارچی هستند، الان به شما می گویم، شاگردهای امام صادق، نه همه آنها، اغلب آنها شکارچی بودند. حالا آمدند، می بینند امام صادق این مؤمن طاق را خیلی سفارش می کند، خیلی پیشرفته شده، نتوانستند ببینند. گفتند: ما می خواهیم یک عده ای بشویم، حرفی از شما بشنویم، منصور دوانیقی را پشت پرده گذاشتند، گفتند: خلیفه حَقُّ ه

کیست؟ گفت: آن کسی که حق معلوم کند. منصور گفت این زبانش از هزار شمشیرزن برای من بدتر است، او را به قتل رساند. عزیز من، ببین، شاگرد امام صادق است، پرچم «مَن» دارد، مؤمن طاق کُش است. عزیزان من. متوجه باشید. تولید این، خیلی بد تولیدی است، مبادا پرچم «مَن» دستتان باشد، پرچم «مَن»، پرچم شیطان است.

حالا شما ببین، اگر که بخواهیم بدانیم که اینها چقدر خبیث هستند، عزیز من، من الان یک روایت برای شما می گویم. این رسول محترم، پیغمبر اکرم، به معراج رفت، بروید توی کتابها ببینید، باید زحمت بکشید، می گفتند: این شاهزاده اسماعیل یک مشتو آنجا بود،

گفت: من خودم مُزد می‌دهم، یک نفر گفت که این که نمی‌بیند، ما می‌روییم می‌گردیم، شب هم می‌آییم دست می‌کنیم، مزد می‌گیریم، این دست کرد، دید یک کاغذ آمد. گفت: نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود، مزد آن گرفت که جان برادر کار کرد. عزیز من، مزد تو ولایت است که به تو می‌دهد. باید توی آن کار بکنی تا یقین پیدا کنی. یک نفر بود داشت پاشنه یک دری را می‌برید، آمد گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت پاشنه این در را می‌بُرم، گفت: صدا ندارد، گفت: صبح صدایش در می‌آید. صبح بلند شد، آمد، گفت: آره، خانه فلانی را زدند، یک جمعیتی جمع شده است. گفت: نگفتم صدایش در می‌آید. به قرآن، به دینم قسم، فردای قیامت صدایش در می‌آید

که ما ولایت نداشتیم یا با ولایت بازی می کردیم یا ولایتمان ضعیف بود، آنجا بروی، آنجا معلوم است. عین همان است که داری پاشنه در را می بُرید.

مگر نمی گوید «انا مدینه العلم و علی بابها» از درِ بیا. حالا رسول محترم، پیغمبر اکرم، رسول عزیز، معراج تشریف می برد، ملکی دیر از جلوی پای پیغمبر بلند می شود، جبرئیل صیحه می زند، بلند شو [که] بهترین خلق خدا، محمد مصطفی است. بلند شد، گفت: یا رسول الله، من را عفو کن، من نگاهم به این لوح است، قطرات باران را می دانم که چقدر به زمین می چکد، چقدر به علفزار، چقدر به کویر [می چکد]. یا رسول الله، من نگاهم به این لوح بود، من را عفو کن. دو رکعت نماز کردم، چهار هزار

سال طول کشیده، این برای شما. گفت: احتیاج ندارم.
گفت: برای امت تو، برای آنها که «الیوم اکملت لکم
دینکم» را قبول دارند؛ یعنی وصی تو را قبول دارند.
گفت: آنها احتیاج ندارند. ببین، عزیز من، چه می گویم،
«بغض و حب» را بفهم، چهار هزار سال نماز خوانده،
گفت: اینها دور هم بنشینند و یک صلوات برای من
بفرستند، ثوابش از این بالاتر است. خدا حاج شیخ
عباس را رحمت کند، فرمود که یا ابا جبرئیل، گفت:
این حرف را زدی؛ اما از پیغمبر سوال شد آیا از این بالاتر
هم امت تو دارد؟ گفت: آره، لعن به عمر و ابابکر کردن،
این ثوابش بالاتر است، چون که من به شما گفتم: اول
بغض است، بعد حب است. باید بغض داشته باشی.

باید این حرفی را که من می‌خواهم بزنم بکشید، چون و چرا نکنید. ببین، بغض را چقدر خدا احترام کرده است. ما رفتیم کربلا، آنجا یک عالمی، بچه محله ما بود، دوست ما بود، گفت که شما پایین پای امام حسین نرو؛ چون که آنجا شهدا دفن هستند. من یک دفعه رفتم، دیگر نرفتم، همانجا اظهار ارادت می‌کردم. ببین، من چه چیزی دارم می‌گویم. حالا این دوازده امام، چهارده معصوم در عرش خدا هستند، یک عده‌ای هستند، بروید در این کتابها ببینید، اینها را کزوبین می‌گویند، اینها روی عرش خدا هستند، زبان من قطع بشود، بالای سر دوازده امام، چهارده معصوم هستند، لعنت به این دو تا می‌کنند. عزیز من، این که می‌گویم اگر ولایت داشته

باشی، اصلاً غم و غصه نداری، دلت اینجوری منور می شود. روایت داریم اینقدر اینها خوش صورت هستند، اگر یکی از آنها نگاه توی دنیا بکند، دنیا هیجان پیدا می کند؛ یعنی توان نور یک کروبی که لعنت به این دو تا می کند را نداریم، چه چیزی می گوید؟

حالا کسی که هفتاد سال درس خوانده است، شاخص است، می گوید: عبادت یک سنی را آورده است، معصیت یک شیعه را آورده است، می گوید: ما نمی توانیم از این بگذریم. من به قربان پسر حاج عباس آقا بروم، وقتی که یک صحبت هایی کرد، گفتم: عزیز من، قربانت بروم، درست می گویی، تو دیدی این سنی اعجاز دارد، تو دیدی این نماز شب می کند، تو دیدی

اشک می‌ریزد، تو دیدی انفاق دارد، اما قرآن که خوانده‌ای، به او گفتم: خدا می‌گوید، من از متقی قبول می‌کنم. این که امام متقین را قبول ندارد. عزیز من، قربانت بگردم، گفتم این که قبول ندارد، متقی نیست. گفت: دستت درد نکند. رحمت به آن شیری که خوردی. سوادش را کمالش را گذاشت کنار، حرف یک بی‌سواد را قبول کرد. این جوان، عناد ندارد. آقا جان، بیایید اگر عناد نداشتیم دانشجو می‌شویم، دانش می‌جوئیم؛ یعنی ولایت. والله، بالله، تا پرچم «مَن» دست ما باشد و عناد داشته باشیم، ما نیستیم، ولایت مثل یک چیزی است که به لب ما مالیده شده، تا اینجا، بیایید ولایت را بنوشید. عزیز من، اگر شما ولایت را

نوشیدی آنوقت لذت روایت می فهمی چیست.
امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) گویا نگاه به حلوا یا
ارده شیره می کند، [می گویند] علی، خوردی؟ می گوید:
رنگش را دیده ام، طعمش را نچشیدم. این یعنی چه؟
علی (علیه السلام) می گوید: ای دوست من، طعم
شیرینی دنیا را نچشید. من که علی هستم رنگش را
می بینم، طعمش را نچشیدم.

حالا متوجه شدی که آن صلواتی که چهار هزار سال
طول کشیده، این یک دانه است، آن وقت اگر یک دان
لعنت کنی این است، اما شرط لعنت این است که
بیزاری از اینها بجویی، نه لعنت کنی. لعنت کردن با
بیزاری از اینها جستن دو تاست. در تمام گلوله های

خون تو، بغض اینها باید باشد، در تمام گلوله های خون تو، حُبِّ امیرالمؤمنین باشد، حُبِّ زهرا ی عزیز باشد. حُبِّ چیست و بغض چیست؟ تولّی چیست و تبرّی چیست؟ حُبِّ، تولّی، عین خدا می ماند. اگر تمام این خلقت و عالم بیایند، جمع بشوند بگویند خدا نیست، تو قبول می کنی؟ نه، نباید قبول کنی. اما شناخت خدا، روی فهم هر کسی است، روی کمال هر کسی هست. به پیرزنی می گویند: خدایی هست؟ می گوید: آره، من این [چرخ ریسندگی] را می گردانم. معلوم می شود یکی دارد [این عالم را] می گرداند، اما یک شیعه چه می گوید؟ می گوید: گردش تمام این عالم به اسم این است. آن پیرزن همین قدر شناخته است، می گوید خدایی هست،

خدا هم از او قبول می کند. خدا خیلی از ما توقع ندارد، تو از خدا قطع نکن. ولایت همین طور است، ولایت باید طاق باشد، طاق یعنی چه؟ الان شما به من می گوئید یک علی هست یک امام حسن هست، یک امام حسین هست، یک امام زمان، آنها همه وجودشان یکی است، عین پیغمبر است. ببین، اگر به شما گفتم طاق، الان به شما می گوئیم. مگر پیغمبر نمی گوید: ما یک بدن بودیم، من رفتم تو صلب عبدالله، آن [علی] تو صلب ابوطالب رفت. پس تمام ائمه، طاق هستند، یکی هستند. باز توی خلق نیاورید؛ یعنی یک وجود هستند. وجود خدا یک وجود است، وجود علی بن ابی طالب، وجود ائمه هم باید یک وجود باشد. اینطوری اینها را می شناسی؟

باید خباثت آنها را بدانی، اما ولایت را هم باید بشناسی. والله، بالله، روایت داریم، می گوید: اگر ذره‌ای محبت امیرالمؤمنین داشته باشی، آتش جهنم تو را نمی‌سوزاند. به شما بگویم در تمام گلوله‌های خون من، حُبِّ امیرالمؤمنین فرمانده است، نه فرمانبردار. حُبِّ امیرالمؤمنین فرمانده است، فرمان به آتش می‌دهد، فرمان به کل خلقت می‌دهد، فرمان به ملائکه می‌دهد، تا حتی فرمان به انبیا می‌دهد. اما از آن طرف، ذراتی محبت اینها را داشته باشی، اهل آتش هستی، آن هم فرمان می‌دهد که تو را بسوزاند. آن آتش فرمان دارد، یک ذره‌ای محبت اینها را داشته باشی، تو را بسوزاند، آن هم فرمان می‌دهد تو را نسوزاند، این دو تا در مقابل

هم هستند. چه می گوئید؟ چه چیز را شناختید؟ بغض و حب یعنی این، تولی و تبری یعنی این. ساکت باشید، صامت باشید، تزلزل نداشته باشید، حرف کسی گوئتان نزنند، گول نخورید. ولایت بخورید، اگر ولایت بخورید، گول نمی خورید، من چه کار کنم؟ تو ولایت نمی خوری که گول می خوری.

چطور ولایت بخوریم؟ یقین داشته باشیم. کسی که ولایت دارد، در تحت تاثیر خلق قرار نمی گیرد، خلق باید خودش فرمان ببرد، هیچ خلقی حق فرمان ندارد، دوباره تکرار می کنم، باید فرمان ببرید، اگر آن خلق «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» این خیلی دقیق است، رفقای عزیز، خیلی

باید آمادگی داشته باشند، اگر این را قبول دارید، چرا فرمان خلق را می‌برید؟ شما «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» را هر روز سر نمازت داری می‌خوانی، آیا فهمیدی یعنی چه؟ یعنی هر روز بخوان تا فرمان خلق را نبری. فرمان خلق، فرمان خودش است، فرمان غیر خلق، فرمان خداست، والله، این دوازده امام، چهارده معصوم، جزء خلق نیستند، فرمان به غیر خدا، باید خلق نباشد. چقدر فرمان بردی؟ فرمان باید فرمان خدا باشد، به دست چه کسی داده؟ به غیر خلق؛ یعنی دوازده امام، چهارده معصوم. خدا می‌داند، روایت داریم، پیغمبر اکرم وقتی به معراج رفت، خدا با او صحبت کرد، اینقدر این روایت را دیدم، خوشحال شدم که من این حرف را جلوتر

زده بودم، گفت: یا محمد، من به تو علی دادم، آن که به شما گفتم ولایت نازل شده، این تو معراجیه پیغمبر هست، گفت: من به تو علی دادم، یعنی چه کسی به تو داده است؟ ولایت به تو داده است. آیا این را می فهمیم؟ ای محمد، علی به تو دادم. دوباره می گوید: زهرا به تو دادم؛ فتح کننده کل خلقت. به وجدانم قسم، دوباره خدا تکرار می کند، می گوید: یا محمد، فاطمه فتح کننده است، به هر کسی نظر کند اهل بهشت است، به هر کسی نظر کند، اهل جهنم است. غضب زهرا، غضب من است، نظر زهرا نظر من است.

ببین، خدا با زهرا چه کار می کند. اما اگر پرچم «مَن» دستش باشد، زهرا را لگدکوب می کند. بیایید، مبادا

پرچم «مَن» دستتان باشد. ببین، خدا چه می گوید؟
بس که خوشم می آید، دوباره می گویم، من به شما یک
وقت گفتم که زهرا ی عزیز، به اهل محشر نظر می کند،
به دوستانش نظر می کند، محشر جمع می شود. محشر
به امر زهرا است. دوباره می گوید: یا محمد، من به تو
«حسن» دادم، «حسین» دادم، آن وقت یک دفعه
می گوید: یا محمد، من به تو چه چیزی دادم؟ سفینه
دادم. آن چه را که در خلقت است باید پناه به سفینه
ببرید؛ یعنی حسین. آیا کلاه سرمان می رود که مجلس
بگیریم و حرف دیگری بزنیم؟ عزیز من، هر چه شد
می گویم، تو می روی در سفینه خلق، نرو در سفینه خلق،
چرا در سفینه خلق می روی؟ آن کمکی هم که به آن

مجلس کردی، به چه چیزی کردی؟ به آن پرچم «مَن»ی که شیطان دست عمر و ابابکر داد؛ حالا برو خدمت کن. آن «مَن» دارد، خلق «مَن» دارد، باید زیر پرچم غیر خلق برویم.

دوباره تکرار می‌کنم، این دوازده امام، چهارده معصوم چه کسانی هستند؟ جزء خلق نیستند، مگر حدیث کساء را نخواندی؟ مگر آن حدیث را نخواندی که می‌گوید تمام زمین و آسمان و لوح و قلم و همه را به واسطه شما خلق کردم. عزیز من، اختیاردار اینها هستند. خلق قلدر است، امر قلدری‌اش را می‌خواهد اجرا کند. همان پرچم «مَن» دستش است، «مَن» می‌گوییم اینجور، «مَن» می‌گوییم آن جور؛ اما حسین چه می‌گوید؟ می‌گوید: خدا،

زهرا چه می گوید؟ می گوید: خدا، علی چه می گوید؟
می گوید: خدا، پرچم خدا دستش است، می گوید: ای
بنی آدم، زیر پرچم خدا بیاوید، اما خلق می گوید بیا زیر
پرچم «مَن».

والله، بالله، این حرفها فکر می خواهد. باید یک گوشه
ای بروید، بنشینید، نه اینکه این حرفها توی گوشتان
باشد و چیزی بخورید و حرفی بزنی و چه کار کنید؛ این
سازندگی به تو نمی دهد. آهن ها را آوردی، میل کردها را
آوردی، آجرها را هم آوردی، سیمان را هم آوردی، تو بڈا
نیستی که این را بسازی، معمار نیستی که این را
بسازی. این حرفها که می نویسی و اینها، عین همان
است. این می شود آجر، آهک و اینها. همه را جمع

کردی، سازندگی ندارد. سازندگی فکر است و عمل، سازندگی فکر است و عمل. حالا باید چه کار کنی؟ خدا، ما را فارغ کن، خدا، پیشامدی نکند که ما در آن مجلس حاضر نشویم. خدا، پیشامدی نکند که ما در این فکرها نرویم. خدا، قربانت بروم، یک وقتی به ما بده. خدایا، تنظیم کن وقت ما را. ای خدا، تنظیم کن تمام خلقت تو هستی، تنظیم کن ما برویم در این حرفها یک اندازه ای فکر کنیم.

بخشید اگر یک وقت یک چیزی بگویم [به شما] بربخورد، فکر روی آن نکنید. آنوقت اگر شما فکر کنید، آن ذکر می شود: «انا ذکر الله»، آن وقت اتصال به ولایت می شوید. مگر امام صادق نمی گوید دور هم جمع

می‌شوید حرف‌های ما را می‌زنید؟ می‌گوید آره، می‌گوید: من به آن مجلس غبطه می‌خورم. قربانت بروم، دارد راهنمایی می‌کند، می‌گوید: اگر من نیایم، منظورش این است من غبطه می‌خورم به آن مجلس، چرا من در آن مجلس نیستم. مگر نگفتیم امام در تمام ماوراء هست؟ دارد به تو می‌گوید. می‌گوید: اگر مجلس ولایتی خوب بود، غبطه بخورید، [در آن مجلس] حاضر شوید، [برای آن مجلس] آماده شوید، وگرنه من دارم می‌گویم: ما یک سال دیگر، دو سال دیگر از دنیا می‌رویم. من دارم می‌گویم: جوانان عزیز، فدایتان بشوم، روی این حرفها یک قدری فکر کنید، دست از مجلس امام حسین برندارید. مجلس امام حسین این نیست که به قول حاج

شیخ غلامحسین شیرازی خدا رحمتش کند، یک بوق و منتشا [نوعی چوب که درویشان به دست می گرفتند] [باشد]. گفت: بیشتر کارهای ما توی بوق و منتشا است، قار و قور می کنیم. ببین، چه خبر است، ساعت دوازده است من یک وقت می بینم نمی گذارند من بخوابم، بس که دارند قار و قور می کنند. این است؟ این که حضرت می فرماید من غبطه می خورم، ما بنشینیم تمرین ولایت کنیم. دارد حالی تو می کند که تو هم باید غبطه بخوری، اگر یک روز کار داری، دلت آنجا باشد. اگر یک روز نرسیدی، دلت آنجا باشد. مبادا طوری بشود که این مجلس خدای نخواستہ، خدای نخواستہ، [تعطیل شود]

عزیزان من، مجلس امام حسین این است. مجلس امام حسین که بوق و منتشا ندارد، امام صادق تکلیفش را معلوم کرده، دور هم می‌نشینید حرف ما را بزنید؟ آره، مجلس آن است. عزیزم، من به شما گفتم: این ملائکه‌های آسمان، اینقدر ضجه می‌کنند، التماس به خدا می‌کنند، آنها باید با اجازه کار بکنند، مثل ما که نیستند، آن وقت خدا اجازه به آنها می‌دهد، در مجلس امام حسین می‌آیند، می‌بینند تمام شد، حالا پرهایشان را به این سینه‌های دیوار می‌مالند، پرش می‌کنند [می‌گویند] ماییم که پرهایمان را به سینه دیوار مجلس حسین مالیدیم. این یعنی چه؟ این یعنی چه؟ یعنی ما تبرک شدیم؛ یعنی می‌گویند: ای خدا، ما مجلس حسین

را امضا کردیم. معنی این [کار] این است که مجلس حسین را امضا کردیم، آمدیم در مجلس حسین. حالا خدا چه کارت می کند؟ تو که اینجا با مجلس امام حسین نجوا کردی، تو که کمک کردی، حرف زدی، آخر، من چه چیزی دارم می گویم؟ بابا جان، دارد می گوید: اگر در قلمدان یک نفر ظالمی چیزی تویش ریختی، تا زمانی که این چیز می نویسد، پای تو گناه می نویسند. والله، بعضی از مجلس ها همان است. کمک به آن، همان است.

یا علی